

سلام کودکانه

## صفحه امروز کار شماست

فردا ۱۶ مهرماه روز جهانی کودک.

به همین مناسبت امروز صفحه ما با همیشه متفاوت. صفحه فرقه امروز با داستان، شعر و نقاشی‌های شما شکل ویژه‌ای داره. امیدواریم از خوندن صفحه امروز لذت ببرین. روز جهانی کودک رو به همه شما دختر خانما و آقایسرهای گل تبریک می‌گیم.

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و ...

۰۹۳۵۱۴۳۹۴۵۷۶ • ۲۰۰۰۹۹۹ ☎

شعر

لالایی



لالالا، لالالا، لالالا

خرگوش کوچولو باید بخوابه  
سنباب خوابیده  
ماهی‌ها تو آب  
دارن می‌خوابن

خورشید خانم  
تورختخواب

گرم و راحتش  
داره می‌خوابه

ماه تو آسمون  
داره می‌تابه  
لالالا، لالالا

خرگوش کوچولو باید بخوابه

شعر و نقاشی ارسالی از دوست خوب  
«فرقه» محدثه قربانی - ۷ ساله



این من هستم

## آشنایی با یک کودک هنر مند

دوستان گلم امروز می‌خوایم یک کودک هنرمند رو بهتون معرفی کنیم. اسفندیار عباس زاده ۱۱ سالشه. اوتیسم داره و به خاطر همین دنیاش با دنیای بقیه بچه‌ها کمی متفاوت. اسفندیار از شش سالگی نقاشی می‌کشه. الان به مدرسه مخصوص بچه‌های اوتیسم میره و کلاس سومه.

اسفندیار همه رنگ‌ها رو می‌شناسه ولی بیشتر از همه رنگ آبی رو دوست داره. اون اول روی کاغذ با مدادرنگی نقاشی می‌کشیده، مامانش که می‌بینه



به لپ‌تاپ علاقه داره براش لپ‌تاپ می‌خره تا با اون نقاشی بکشه. اسفندیار با این که خوندن و نوشتن بلده ولی وقتی می‌خواد حرفی رو به مامان و باباش بگه سریع میره و به نقاشی می‌کشه.

اسفندیار هیچ وقت به کلاس نقاشی نرفته اما همه از نقاشی‌هاش تعریف می‌کنن. نقاشی‌هایی که می‌کشه آن قدر قشنگه که مرداد امسال بخشی از کارهاش در یک نمایشگاه نقاشی به نمایش در اومدن.

این پسر هنرمند بلده با مدارنگی یا بارنگ روغن روی

بوم نقاشی بکشه.

البته این‌ها جدای از نقاشی با لپ‌تاپ، وسیله محبوب اون برای نقاشی هست. اسفندیار با این که همه نقاشی‌هایی رو که می‌کشه خیلی دوست داره اما به باریکی از اون‌ها رو هدیه داده.

راستی می‌تونین حدس بزنین اسفندیار وقتی بزرگ شد می‌خواد چه کاره بشه؟ بله، اون دوست داره نقاش بشه و نقاشی کشیدن رو به بچه‌ها یاد بده.

مرجان ساعدی

شهر قصه

## نارنیا و سنگ دارو

همه در شهر اوزوماریا شاد بودند. دختری بود که از همه شادتر بود. اسم این دختر نarnیا بود که همراه پدر و مادرش زندگی می‌کرد و دوستانی هم داشت. او این قدر کارهای خوب انجام می‌داد که مردم شهر نمی‌دانستند چطور از او تشکر کنند.

مادر نarnیا مریض بود و آن‌ها باید به غار می‌رفتند و سنگ دارو را که مادر نarnیا به آن احتیاج داشت پیدا می‌کردند. دوستان نarnیا به او و پدرش پیشنهاد دادند که سپیده دم به طرف غار راه بیفتند و سنگ دارو را پیدا کنند. نarnیا خیلی خوشحال شد و آن‌ها به راه افتادند.

راه زیادی نرفته بودند که با چند صد موش روبه رو شدند که گریه‌ها آن‌ها را دنبال می‌کردند تا بخورند.

نarnیا و دوستانش به موش‌ها کمک کردند و توانستند حواس گریه‌ها را پرت کنند و موش‌ها را فراری بدهند. پادشاه موش‌ها از آن‌ها تشکر کرد و گفت که حتما محبت شما را جبران می‌کنیم.

نarnیا و پدرش و دوستانش به غار رسیدند. سنگی بزرگ در غار را بسته بود. آن‌ها هر چه تلاش کردند نتوانستند در غار را باز کنند. موش‌ها و پادشاه‌شان آن‌جا آمدند و برای بازکردن در غار به نarnیا و دوستانش کمک کردند.

نarnیا و دوستانش وارد غار شدند و سنگ دارو را برداشتند. نarnیا و پدرش سنگ را به تکه‌های خیلی ریز خرد کردند و آن‌ها را در آب جوش ریختند.

مادر نarnیا دارو را خورد و پس از چند روز حالش خوب شد.

داستان و نقاشی ارسالی از دوست خوب «فرقه»  
فرزام ایزدی - ۱۰ ساله



دوستان گلم با دقت به تصاویر زیر نگاه کنید و ۱۰ اختلافی را که در تصویر زیر وجود دارد، پیدا کنید.



تصویر سازی ها : سعید مرادی

سرگرمی

## پیدا کردن اختلاف

قصه تصویری

## آرزوی کوه



خانم کوه دوست داشت یک بچه داشته باشد. خیلی تنها بود و تنها آرزویش همین بود.



با وزش باد خاک‌های کوه‌های مادر جابه‌جایی شدند و روی کودک می‌ریختند و آن قدر ریختند و به کودک چسبیدند که اثری از کوه مادر نماند.



تا این که زلزله آمد. خانم کوه خوشحال شد. آن قدر خودش را تکان داد تا تکه صخره‌ای کنده شد و کنارش قل خورد و افتاد.



کودک تبدیل به کوه بزرگ و کوه مادر تبدیل به زمین صاف شده بود.



خانم کوه خیلی خوشحال شد چون بچه دار شده بود.



اما کوه دردنیای خودش خوشحال بود.